ابراهیم افشار از زاویه‌ای دیگر، به برخی از این زنان، بویژه یکی از اولین مسافران این مسیر یعنی سیمین دانشور پرداخته است. در این عکس سیمین را نفر دوم از سمت چپ می بینید به همراه دوستان دوران کودکی اش

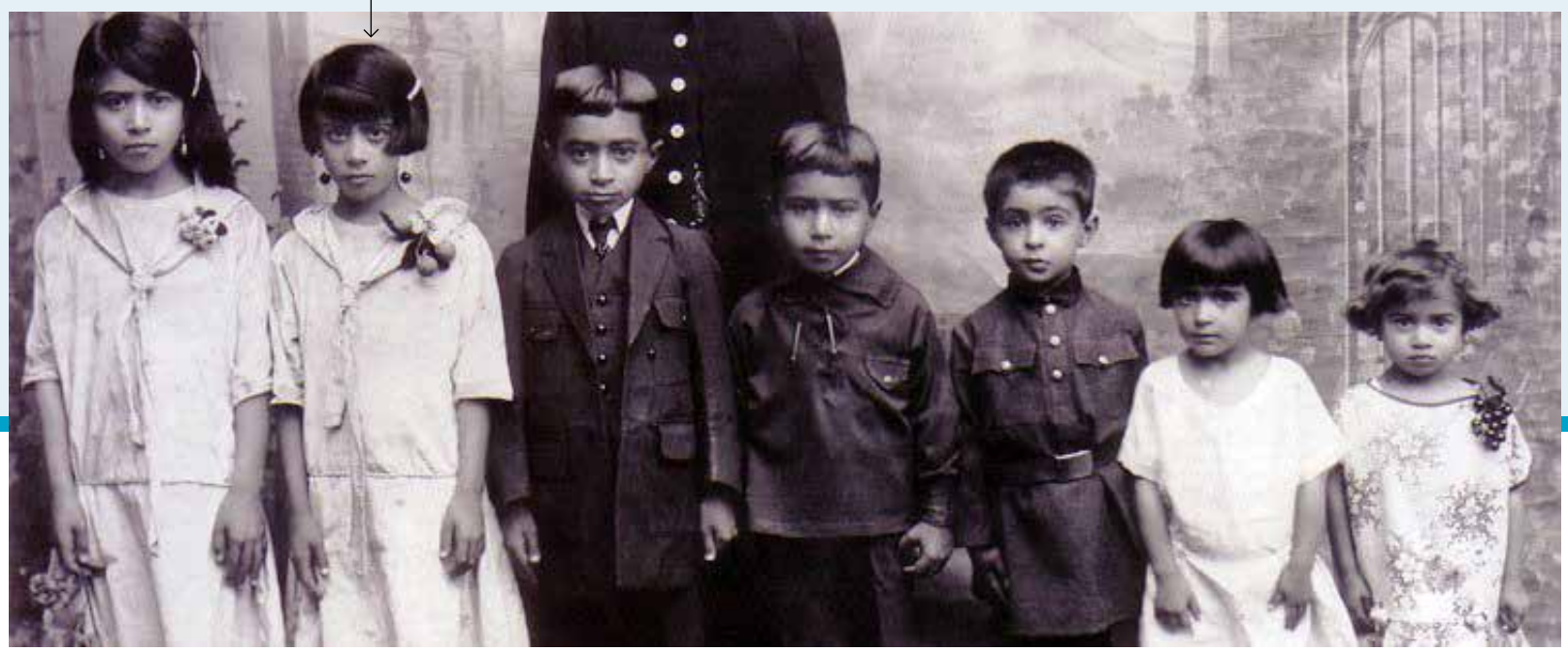

تا نهایت ادامه داد و با اتمام نمایش بخشی از قدرت صدای زیبای خود را برای همیشه از دست داد. و زمانی که مجبور شد همراه شوهرش و برای فرار از دست پلیس سیاسی، عازم اتحاد جماهیر شوروی شوند - بعد از ترور ناموفق محمدرضا شاه در ۱۳۲۷ نوشین چهارسال زندگی مخفی کرد و سپس باهم به دوشنبه تاجیکستان و از آنجا به مسکو گریختند تا تئاتر بخوانند- چندسال بعد که دل‌شان در هوای ایران و تئاتر ایرانی پکید طی نامه‌ای به کنسولگری فخیمه ایران در مسکو تقاضای بازگشت به وطن را کردند (۱۳۴۲) امنیه‌چی‌ها ورود نوشین به ایران را قدغن اما سفر لرتا را بی‌مانع دانستند. در لحظه آخر که لرتا حاضر نمی‌شد همسرش را ترک کند و او را در سرزمین بی‌ترحم سبیل استالینی‌ها، یالقوز و بی‌پناه بگذارد نوشین در لحظات آخر جدایی جمله‌ای به او گفت که مجابش کرد: «به خاطر من برو ایران و گمگشتگان و طردشدگان تئاتر را جمع کن.» لرتا که در دانشگاه مسکو رشته تئاتر را تمام کرده بود در بازگشت به تهران غمزده و بی‌نوشین‌اش، تئاتر سعدی را راه انداخت و نمایش معروف «چراغ‌گاز و بادبزن خانم ویندرمیر» را بازی کرد که مستقیم از طریق رادیو پخش شد و شهر را ترکاند. در حالی که ساواک به او فشار می‌آورد که باید بنویسد از نوشین طلاق گرفته است. لرتا در جواب گفت من هرگز از همسرم طلاق نگرفته‌ام. نوشین این نابغه تئاتر متعهد ایرانی عین غربتی‌ها و پاپتی‌های گمنام در بیمارستان مسکو درگذشت (۱۳۵۰) و لرتا دو دهه بعد تصمیم گرفت برای بزرگ کردن نوه‌اش به وین برود و در سال ۷۷ همانجا تمام کرد. بازیگر کمالگرای ایرانی با وجود تمام وفاداری‌اش به نوشین اما برای خود هویتی مستقل و پرنسیبی ممتاز یافت.

■ روز ۲۸ مرداد ۳۲ وقتی کودتاچی‌ها تئاتر سعدی را آتش می‌زدند کمی آنسوتر باشگاه نیرو و راستی نیز توسط ورزشکاران قلچماق تاجی تبدیل به ویرانه‌ای شد. کلوپی که به وسیله یک زوج شریف اداره می‌شد. مجسم کن در روزگاری که عکس انداختن زنان و کوتاه کردن مویشان از نگاه مذکرباشی‌های قلچماق و متعصب، مواجه با قشقرق می‌شد و مردها در نمایش‌ها چاقچور به‌صورت می‌زدند تا به جای ضعیفه‌ها بازی کنند لابد غولی که بتواند همزمان به عرصه ترجمه رمان‌های پاریسی و باشگاهداری و ورزشی‌نویسی بپردازد دل شیر باید داشته باشد. منیر پس از مرگ همسرش منوچهر مهران (۱۳۲۶) در جایگاه مدیر «بهترین باشگاه غیرفوتبالی تاریخ ورزش ایران» یعنی نیرو و راستی نه تنها طلایی‌ترین قهرمانان ملی را پرورش داد بلکه مدیریت انتشار مجله فرهنگی-ورزشی نیرو و راستی را نیز خود به عهده گرفت. نخستین دیلماج و اولین باشگاهدار مؤنث در کشور، زنی بود که بین ورزش و فرهنگ و ادبیات پل زد و با هویت مستقل خود در جامعه بشدت مردسالار ایران کتاب‌هایی چون «کلبه عموتم» از هریت بیچر استو و «انسان‌ها و خرچنگ‌ها» از دوکاسترو را ترجمه کرد و خود کتاب‌هایی نیز مثل زیباتر از پیروزی را تألیف کرد. چنان گمنام و زیبا زیست که وقتی در دوم آذرماه سال ۱۳۸۳ در پاریس درگذشت هیچکس از مرگش خبردار نشد. کتاب‌هایش درباره ادبیات داستانی فرانسه و روسیه گاهی چنان پرخواننده بود که به چاپ‌های سیزدهم و چهاردهم می‌رسید و نسل‌هایی را عاقبت به خیر می‌کرد. منیر وقتی به آتش کشیده شدن کلوبش در کودتای مرداد ۱۳۳۲ را در کوچه آسیدهاشم خیابان شاه‌آباد طهران نظاره کرد دست طفلانش -فیروز و فیروزه- را گرفت و به دلشکستگی تمام از وطن رفت. او رنج را نیز بخشی از رستگاری بشری می‌دید. زنی که مردش را در جوانی از دست داده بود پسرش فیروز را نیز در جوانی از دست داد. حالا زنی که بالای نعش شوهرش گفته بود «من گریه نمی‌کنم چون گریه علامت ضعف است» در مرگ پسر جوانش چنان تکیده و تهی شده بود که همه را به عزای خود نشانده بود.

روزی که کودتاچی‌ها باشگاه منیرخانم را آتش زدند کمی آنسوتر در همان خیابان شاه‌آباد، روبه‌روی باغ سپهسالار، حریق وحشتناکی بهترین تئاتر ایران -سعدی- را که بلیت‌هایش از شش ماه پیش به فروش می‌رفت نیز فرا گرفت و لرتا و منیر به فاصله کوتاهی از هم برای درد مشترکی می‌گریستند. او نه تنها کلوبش را به پاتوق و پرورشگاه قهرمانان بزرگ ایران تبدیل کرد بلکه نویسندگان و مترجمان گرانسنگی را نیز در آنجا جمع کرده بود که در کنار ورزش، تبادل افکار می‌کردند و از جمله آنها محمدجعفر محجوب، محمود تفضلی و دکتر آریانپور دانشجویان وقت دانشگاه تهران بودند. کتاب «کلبه عموتم» منیرخانم برنده جایزه اول ترجمه سال شد اما او آنقدر فروتن و بی‌نیاز بود که حتی در مراسم حضور نیافت و از گرفتن مبلغ ۵۰۰ تومان جایزه‌اش نیز خودداری کرد. سپس آثاری چون «ما و فرزندان ما»، «رانده شده» از المار گرین، «انسان گرسنه» و «انسان‌ها و خرچنگ‌ها» اثر ژوزوئه دوکاسترو، «جهان سوم و پدیده کم‌رشدی» از ایولکست، «خیالپردازی یا نابودی» نوشته رنه دومن و «سرگشته راه حق» اثر نیکوس کازانتزاکیس را ترجمه و چاپ کرد. زنی که هرگز تحت‌سیطره شوهر شجاع و خوشفکرش ننشست.

■ روزی که تئاتر لرتا و کلوب منیرخانم را در مرداد ۳۲ آتش زدند سیمین‌خانم همسر جلال آل‌احمد نیز کیلومترها دورتر از آن دو در ینگه دنیا گوش به رادیوها داشت تا از داستان مصدق عزیزش آگاه شود. سیمین دانشور که با استفاده از بورس یکساله فولبرایت در اوایل دهه سی در دانشگاه استنفورد امریکا تحصیل می‌کرد هر روز برای جلالش نامه می‌نوشت و با آن مصیبت‌ها به صندوق‌پست می‌انداخت. او که با اجازه سلطان موفرفری خود و در همان اوایل ازدواج‌شان برای ادامه تحصیل و اخذ داکترا به امریکا رفته بود در نامه‌های روزانه‌اش فقط قربان‌صدقه جلال می‌رفت و از هجرانش می‌گریست. سیمینی که در تمام آن ۹ ماه سعی کرده بود هرگز در سرزمین کفر از چارچوب‌های اخلاقی زن و شوهرهای سنتی ایرانی خارج نشود گاهی با خواندن متلک‌های جلال در نامه‌هایش دیوانه می‌شد. او در حالی که در تک به تک نامه‌ها از هجران جلال اشک می‌ریزد و حتی برای معالجه خود به پزشک زنان و زایمان مؤنث می‌شتابد -و به جلال نیز توصیه می‌کند که حتماً به پزشک متخصص مراجعه کند تا باهم مشکل اجاق‌کوری‌شان را حل کنند- گاهی با خواندن واژه‌های زهرآگین آقاآل‌احمد از تهران که به او تیکه می‌اندازد که آنجا با لندهورهای امریکایی خوش می‌گذرد؟ یا «سرکارعلّیه با معلم استتیک چطور برخورد کردید؟» و سیمین جواب می‌دهد که« از سوءظّن‌های تو خنده‌ام گرفت. به خدا خنده‌دار است. خیلی مضحک است. من با معلم استتیک، سَر و سّری داشته باشم؟ من با اتومبیل او برای پست کردن نامه تو رفته بودم. اگر بدانی چه ریختی است از خنده غش می‌کنی. قد کوتاه. چشم‌ها تابه‌تا. سر طاس. چون خیالم از طرف خودم راحت است. این است که غیر از اینکه خنده‌ام بگیرد چاره‌ای ندارم. عزیزم از تو این ظّن‌ها بعید است.» سیمین خانم تا پایان عمر در حق جلالش وفادار ماند در عین حال با آثار ماندگارش خود را از زیر سیطره شهرت شوهر مریدپرورش آزاد کرد و استقلال نویسندگی‌اش را از دست نداد. ■